

سفرنامه الکساندر برنز (1834 م)¹

برگردان: دکتر لعل زاد

لندن، می 2014

فصل دهم - یادداشت های در باره وادی اکسوس علیا:
ممالک کندز، بدخشان، کافر و قلمروهای مجاور آنها

شرح ممالک

ممالک شمال هندوکش که در وادی دریای اکسوس (آمو) و معاونین آن قرار دارند، از بلخ به بعد دارای یک نام عمومی نمیباشد؛ کندز در شرق شهر بلخ واقع بوده و تمام ولایات کوچکتر را میتوان در زیر آن تقسیم بندی کرد، زیرا میر یا رئیس کندز آنها را تابع خود ساخته است. ولایت بدخشان که در شرقی ترین قسمت آن قرار دارد، نیز تابع کندز است. در شمال بدخشان دولت های کوهستانی و آخان، شغنان، درواز، کولاب و حصار قرار دارند که قابل توجه است، زیرا نژادی در آنها زندگی میکند که ادعای نسب از الکساندر بزرگ دارند. در شرق بدخشان جلگه پامیر واقع است که باشندگان آن قرغیزها اند؛ چترال، گیلگیت و اسکارو در آنطرف کوه های بیلوت تاغ قرار دارد که تا کشمیر امتداد داشته و باشندگان آنها نیز قبایلی اند که ادعای منشای مقدونیایی دارند. در جنوب بدخشان مملکت کافرهای سیاهپوش واقع است، مردم خاصی که در بین کوه های هندوکش زندگی می کنند. اینها ولایاتی اند که حالا توضیح داده می شوند؛ در قدم اول در باره مملکت و پیدوار آن صحبت نموده و تذکر خاص به ارتباط اولاده الکساندر را بعدا بررسی میکنیم.

کندز

کندز در یک وادی و میان کوه های پست قرار دارد، از شرق به غرب حدود 30 میل و از شمال به جنوب حدود 40 میل گسترش داشته و در شمال محدود به دریای اکسوس است. کندز توسط دو دریا آبیاری میشود که در شمال کندز وصل شده و در هنگام ذوب برف ها در تابستان قابل گذر نیستند. اقلیم این مملکت فوق العاده ناگوار است: تابستان آن بسیار گرم میباشد، در حالیکه در سه ماه زمستان برف می بارد. بخش بزرگ وادی چنان باطلاقی است که راه های به امتداد آن در بالای تخته های چوب ساخته شده و در میان نباتات و نی های مهلک محکم شده اند. برنج در چنین جاها پرورش داده میشود، زیرا همه جا کاملا زیر آب نبوده و در زمین های خشکتر گندم و جو کشت میگردد. میوه جات آن شامل زردآلو، آلو، گیلاس و توت بوده و در بلخ و خلم حدود دو هفته زودتر نسبت به کندز پخته میشود. کوه بزرگ هندوکش در دید کندز قرار دارد؛ اما کوههایی که در دو جانب وادی قرار دارند، ارتفاع آنها از جلگه، بیشتر از 1000 فوت نیست. اینها زمین های مرتفع برآمده طویل و پوشیده با علف ها و گلها اند، اما خالی از درخت و خاشاک بوده و چراگاه های با ارزشی را تشکیل میدهند. شهر کندز بیش از 1500 نفر ندارد؛ زیرا رئیس و مردم آنرا ترک گفته اند. نواحی مجاور و اطراف آن مثل کندز غیر سالم نیست. خلم، ایبک، غوری، اندراب، تالقان و حضرت امام نواحی تابع آن است، به استثنای آخری که در کنار اکسوس قرار داشته، دارای اقلیم گوارا و خاک غنی و حاصل خیر می باشد. این نواحی توسط جویبارهای آبیاری میشود که بطرف اکسوس جریان داشته و زمین های دارای ارزش زیاد اند که قابل آبیاری می باشند. ایبک و خلم در مسیر این جویبارها قرار داشته، آب آنها در روزهای معین مسدود گردیده و در روزهای دیگر جریان می یابد. باغهای کنار این جویبارها غنی و قشنگ اند؛ در بین درختهای میوه دار میتوان انجیر را نیز دید که در کابل نمی روید.

بدخشان

ممالکی که در قسمت علیای اکسوس قرار دارند، هیچیک از نواقص اقلیم خاص کندز را نداشته، بومیان و خارجیان هر دو در باره جذبه های وادی های بدخشان، جویبارها، دره ها، مناظر عاشقانه، میوه ها، گل ها و بلبل های آن صحبت میکنند. این ناحیه در امتداد وادی اکسوس واقع است، اما مرکز آن بیشتر در جنوب آن و شرق کندز قرار دارد. اینجا بعضا بنام فیض آباد یاد میشود، اما نام عمومی و مناسب آن بدخشان است. این مملکت بسیار مشهور حالا تقریبا بدون سکنه است؛ اینجا حدود 12 سال پیش توسط رئیس کندز مورد هجوم قرار گرفت: حاکم آن عزل شده و جانشین او فقط نام رسمی دارد؛ روستائیان آن از مملکت رانده شده و حالا یکتعداد سربازان اوباش و بی قانون در مناطق مختلف آن مسکون ساخته شده است. بدخشان همچنان از یک زلزله شدید در جنوری 1832 رنج برده و تعداد زیاد روستاها و بخش بزرگ مردم آن از بین رفته است. راه های مناطق زیاد آن به علت لغزش سنگ ها مسدود و دریای بدخشان به اثر افتیدن یک کوه در آن برای 5 روز

بند شده است. این آشوب بزرگ طبیعی در نیمه شب رخ داده و مردم بندرت می‌توانند اعضای خانواده خود را جستجو و پیدا کنند. این زلزله در ملتان و لاهور نیز احساس شده، اما قرار معلوم مرکز آن وادی اکسوس بوده است. بومیان بدخشان تاجیک‌ها اند؛ تاجیک‌ها بسیار علاقمند مصاحبت بوده و مهمان نوازی آنها چنان مشهور است که گفته میشود، نان هرگز در آن مملکت فروخته نمی‌شود. زبان آنها پارسی بوده و آنها با یک تلفظ گسترده یک بومی ایران صحبت می‌کنند. گفته میشود که مردم بدخشان از شهر پارسی بلخ به آنجا رفته و اکثریت باشندگان آن شیعه است. هیچ خانواده از بیک یا ترک در بدخشان مسکون نبوده و مردم هنوز هم رسوم و عاداتی دارند که مردم شمال هندوکش پیش از تهاجم تاتارها داشتند.

معادن لعل (یاقوت)

بدخشان بخاطر داشتن معادن لعل خود شهرت زیادی داشته که از زمان‌های بسیار قدیم و حتی برای امپراتورهای دهلی نیز شناخته شده بوده است. گفته میشود که این معادن در جوار اکسوس، نزدیک شغان، در محلی بنام غاران (یعنی غارها) قرار دارد. آنها در کوه‌های پست کنده شده و یک شخص برای اطمینان داد که خندق‌ها از زیر اکسوس نیز می‌گذرد؛ اما من به این معلومات شک دارم. این غلط است باور کرد که آنها کار نکرده‌اند، زیرا رئیس فعلی کندز پس از اشغال این مملکت، مردمانی را برای کندنکاری آنها استخدام کرده است. این اشخاص بطور ارثی در آن کار مصروف بوده‌اند؛ اما از آنجائیکه بازدهی آن اندک بوده، مستبد کندز کار آنها را بدون پرداخت مانده و وقتی آنها کار مفت را رد می‌کنند، آنها را به محوطه غیرصحی کندز کوچانیده، جائیکه نژاد آنها تقریباً منقرض شده است. یک باور عمومی در جستجوی لعل وجود دارد که همیشه یکجوره بزرگ آن یکجا یافت میشود؛ لذا کارگران غالباً یک گوهر را پنهان می‌کنند تا اینکه جوره دیگر آنرا بیابند یا یک لعل بزرگ را دو توته می‌کنند. گفته میشود که لعل در داخل سنگ چونه قرار داشته و مانند توته‌های مدور جغل یا سنگ چقماق یافت میشود که در چنین مخزن وجود دارد.

لاجورد

در مجاورت معادن لعل، کتله‌های بزرگ لاجورد در کنار اکسوس یافت میشود. قرار معلوم شیوه جدا کردن آن از صخره‌ها ابتکاری است، با وجودیکه فکر میکنم، من شنیده‌ام از شیوه‌های مشابه برای استخراج سنگ در بخش‌های دیگر استفاده میشود. آتشی در بالای تخته‌های لاجورد افروخته شده و وقتی سنگها باندازه کافی داغ میشوند، آب سرد بالای آن انداخته شده و به اینترتیب سنگ‌ها می‌شکنند. لاجورد اکسوس در سالیان قدیم به چین فرستاده میشد، اما تقاضای آن در این اواخر کم شده است. من تعداد زیاد نمونه‌های این سنگ را با رنگه‌های دیدم که گفته میشود طلا است، اما من تصور میکنم آنها میکا (شیشه معدنی) میباشد. لاجورد و لعل فقط در زمستان جمع‌آوری میشود.

نواحی کوهستانی شمال بدخشان

ما در شمال کندز و بدخشان و آنطرف اکسوس، دولت‌های کوچک کوهستانی حصار، کولاب، درواز، شغان و واخان را داریم که تماماً کوهستانی‌اند. حصار بشکل خوبی آبیاری شده، برنج زیاد داشته و مستقل از بخارا و کندز است. حصار توسط چهار رئیس از بیک اداره شده و آنها بهنگام مرگ پدر آنرا در بین خود تقسیم کرده‌اند، مرکز آن در بالای یک تپه و به فاصله‌ی چهل میل در شرق ده نو قرار دارد. سلسله کوه‌های بنام کوهیتان که حدود 4 هزار فوت ارتفاع دارند، از شمال به جنوب ناحیه افتیده است. مقدار زیاد مخازن سنگ سرخ نمک در آن وجود دارد که به ممالک دیگر صادر میشود. زمین‌های مورد استعمال توسط بومیان حصار از سایر مردم ترکستان فرق دارد. قالب یا مهد آن مانند کاسه ساخته شده و با چرم پوشانیده میشود: یک قاش در پیش روی آن وجود دارد. بندر ترمز در اکسوس و غرب حصار می‌باشد؛ در شرق آن کولاب است که یک ناحیه کوچک بوده و بعضاً بنام بلجیوان یاد میشود. کولاب در این اواخر توسط رئیس کندز تسخیر شده، زیرا آنها توانستند از اکسوس عبور کرده و آنرا اشغال کنند. درواز قلمروی بعدی است که توسط یک رئیس تاجیک اداره شده و مستقل است. اکسوس در قلمروهای درواز بطور موفقتانه تلاشویی میشود. دو ناحیه بعدی یعنی شغان و واخان تابع کندز است؛ اما در هر یک از آنها بیش از 3 یا 4 روستا وجود ندارد. واخان قلمروی است که توسط مارکوپولو ذکر شده و چند نمونه که از زبان آنها جمع‌آوری کرده‌ام، قرار زیر است:

پدر	فیت
مادر	نن
پسر	گش

پورچد	دختر
ریخنه	آتش
یوبک	آب

رئیس و اخان بنام میرمحمد رحیم خان بوده و به هیچیک از اولاده خود اجازه نمیدهد که کوه ها را ترک کند. مردم شغنان نیز در لهجه خویش فرق دارند. چند نمونه آن قرار زیر است:

گردا	نان
غدیک	پسر
غذر	دختر

تمام مردم مسلمان اند؛ ولی من هیچ اثری از خرافات بکر نشنیدم. آنها پروردگار را با نام پارسی خدا می شناسند. من یک عمل منحصر به فرد در بین مردم این نواحی شنیدم که اسپ های خویش را با شاخهای آهوان کوهی نعل می کنند. آنها شاخ را به یک شکل مناسب درآورده و آنرا در سم اسپ با میخ های شاخ محکم می کنند که هرگز به نو شدن نیاز ندارد، مگر اینکه کاملاً فرسوده شود. گفته میشود که این رسم را از قرغز ها به عاریت گرفته اند.

جلگه پامیر

جلگه مرتفع پامیر در ذبین بدخشان و یارکند واقع بوده و توسط نژاد ناسازگار قرغیزها مسکون شده است. مرکز این سرزمین مرتفع جهیل سریقول است که گفته میشود جکسارتیز {سیر دریا}، اکسوس {رود آمو} و یک شاخه آندوس {رود سند} از آن سرچشمه میگیرند. این جلگه مرتفع در هر جانب جهیل حدود یک مسافت 6 روزه گسترش داشته و تمام کوهها را میتوان از این ارتفاع بزرگ در زیر قدم های خود مشاهده کرد. این مسیر هموار بوده، توسط جویبار های کم عمق قطع شده و با چراگاه های کوتاه ولی غنی پوشیده است: اینجا بسیار سرد است و برف در تابستان از چاله ها ناپدید نمی شود. باشندگان آن تمام بدن و حتی دست ها و روی خود را به علت شدت سرما در پوست گوسفند می پوشانند. هیچ غله در مملکت وجود ندارد، زیرا قرغیزها با گوشت و شیر زندگی می کنند: آنها حتی استعمال آرد را نمی دانند و اگر برای شان داده شود، آنرا با شوربای خویش مخلوط می کنند، اما هرگز آنرا بحیث نان پخته نمی کنند. آنها در خرگاه های مدور خود مانند قبایل ترکمن زندگی کرده و از یک محل به محل دیگر کوچ می کنند.

یگانه حیوانی که در پامیر یافت میشود

من از یک حیوانی بنام "راس" توسط قرغیزها و "قوشغر" توسط بومیان ممالک پائین شنیدم که خاص پامیر است. این حیوان بزرگتر از گاو و کوچکتر از اسپ بوده، رنگ سپید داشته، موهای آویخته (ریش) در چانه و شاخ های بزرگ بر سر دارد. گفته میشود، آنها چنان بزرگ اند که هیچ مردی نمیتواند یکدانه آن را بلند کند و اگر در روی زمین گذاشته شود، روباه های کوچک مملکت را با چوچه های آنها کفایت میکند. گوشت "راس" توسط قرغیزها فوق العاده تر جیح داده شده و آنرا با نیزه ها شکار میکنند. گفته میشود این حیوان از اقلیم سرد لذت برده و از ریش آن معلوم میشود که از گونه بز یا شاید گاومیش باشد. دو اسپ نیاز است تا گوشت یک "راس" معمولی را از میدان انتقال دهد.

ممالک چترال

این مسیر در آنطرف کوه های بیلوت و بدخشان تا کشمیر قرار داشته، متشکل از مناطق چترال، گیلگیت و اسکارو بوده و تمام آنها مسلمان های شیعه اند. ناحیه دیگری در شمال شرق چترال وجود دارد که بنام "گنجوت" یاد شده و دلیل آن اینستکه در آن طلا یافت می شود. ممالکی که من در باره آن صحبت می کنم توسط الفنتون بنام عمومی کاشغر یاد شده که از بدخشان توسط سلسله کوههای بیلوت جدا شده است. خود کاشغر یک ناحیه کوچک در نزدیک دیر در شمال پشاور بوده و من هرگز از یک بومی بدخشان یا یارکند در باره مملکتی به آن نام عمومی نشنیده ام. آنها حتی نام کاشغر را نشنیده اند، مگر در جوار یارکند. چترال در جوار یک شاخه دریای کابل واقع بوده و تابع رئیس کندز است که چند سال قبل وارد آن مملکت شده؛ سالانه باج بردگان تقاضا نموده و برای فروش به بخارا می فرستد. رئیس آن لقب شاه کتور را داشته و با نسب

مقدونی خویش افتخار میکند. لهجه چترال نیز از دولت های همسایه فرق میکند، من خوشبختانه با یک بومی آنجا ملاقات کردم و او این نمونه ها را برایم داد:

مادر	نانن
پسر	دیرک
دختر	جاور
مرد	ماچ
زن	کامور
آب	اوغ
آتش	انگر
بالا	اچه
پائین	آی
کوه	کوه
قلعه	نوغر
من میروم	بوغدو
تو کجا میروی؟	کورا روباس

ناحیه بعدی گیلگیت یا گیلگیتی است، جائیکه لهجه آن نیز از چترال فرق دارد: این یک مملکت قوی و مستقل از کندز است. بخش های باقیمانده بیشتر بطرف شرق واقع بوده و همسرحد بالتی یا تبت کوچک است که نام اسکار دو دارد. محل اساسی دارای عین نام یک قلعه بزرگ و دارای ساختمان غیر منظم است که در سواحل اندوس اعمار شده و گفته میشود که هشت مارش در شمالشرق شهر کشمیر واقع است. این مملکت مستقل است.

کافر ها

ما در جنوبشرق بدخشان و در کوههای بین بدخشان و پشاور، مردمان استثنائی را پیدا میکنیم که به علت لباس های سیاه پوست بزی که می پوشند، توسط همسایگان مسلمان شان بنام کافر های سیاهپوش نامیده میشوند. این نژاد کاملاً در کوه ها محدود بوده و توسط تمام ملل اطراف شان مورد آزار و اذیت قرار دارند که می خواهند آنها را بحیث بردگان اسیر سازند. رئیس کندز چند سال قبل تهاجمی به مملکت آن ها نموده و نیم ارتش خود را از دست میدهد. من افزودی دیگری در باره مذهب و مملکت آنها نسبت به اثر الفنستون ندارم، با وجودیکه من ملا نجیب با ارزش و صادق را ملاقات کردم که او به مقصد تحقیق به داخل کافرستان فرستاده شده بود. من مکالمات زیادی با مردمانی داشتم که با آنها در تماس بوده و در کابل آنقدر خوشبخت بودم که یک پسر بچه کافر حدود 10 ساله را دیدم که مملکت خود را دو سال قبل ترک کرده و چهره، موی و قواره او از تمام آسیائی ها فرق دارد: چشم های او رنگ آبی داشت. این بچه به تعداد زیاد سوالات من در باره مملکت خود جواب داده و نمونه های زبان خود را گفت که با لهجه های هندی شباهت داشت. قرار معلوم کافر ها وحشی ترین مردم، خورنده خرس ها و میمون ها و جنگنده با نیزه ها و پوست کننده دشمنان خویش اند. بزرگترین تعاملی که در بین آنها و مسلمانان صورت میگیرد، از طریق مملکت لغمان در بین کابل و پشاور است، جایی که در آن یک قبیله مسکون است که بنام "نیمچه مسلمان" یاد میشوند. مملکت کافر ها قوی و کوهستانی است. مردم آن تا اندازه زیادی معتاد به واین (شراب) است. طلا در وضع بومی آن در بین کوه های ایشان یافت شده و توسط آنها به ظروف و تزئینات تبدیل میشود.

منشای مشکوک الکساندری آنها

این اوضاع با در نظر داشت چهره و قواره آنها یک نظریه را بوجود آورده که آنها اولاده یونانی ها اند. هم بایر و هم ابوالفضل این گمان را ذکر کرده اند؛ اما آنها ادعاهای روسای اکسوس در مورد نسب مقدونی با کافر ها را مخلوط کرده اند که هیچگونه گزارشی از منشای خویش ندارند. ارتفاع بزرگ مملکتی که آنها باشند آنست، قرار معلوم نشان دهنده قناعتبخشی برای تمام خصوصیات فیزیکی آنها باشد؛ من باور دارم، سرانجام دریافت خواهد شد که این مردم هیچکس دیگری بجز از بومیان همین جلگه ها نبوده اند که بهنگام اشغال ممالک پائین از طرف مسلمانان به مسکن فعلی خویش فرار کرده اند: حد اقل، افغانان چنین چیزی را میگویند و نام کافر نیز میتواند یک اثبات قوی برای این نظریه باشد. کافر ها یک نژاد درنده بوده و هیچ چیزی در عادات یا مذهب آنها وجود ندارد که قابل توجه با یک مردمی در وضع تمدنی ایشان باشد. قبایل کوهستانی در هند یک مذهبی دارند که مانند کافر ها تا اندازه زیادی با هندوایزم فرق دارد و دلیل آن آشکار است: آنها باشند مناطق دوری

بوده اند که برای شیوه ها و تغییراتی قابل دسترس نبوده که مسیر خود را در داخل جلگه های بسیار مطلوب گشوده اند. زنان کافر تمام کارهای بیرونی را انجام داده و زمین را شخم می زنند: حتی گفته میشود که آنها بعضی اوقات یکجا با یک گاو یوغ را به گردن می نهند.

رسوم اولاده الکساندر بزرگ

در صحبت در باره موجودیت مسکونه های (ناقلین) یونانی در مناطق دور افتاده آسیا و گفتار اینکه اولاده الکساندر بزرگ اند، لازم است تذکر دهم که من در حدسیات غرق نشده ام، بلکه بخاطر دفاع ایشان از نسب که خود شان ادعا کرده اند، شایسته توجه ما شده اند. مارکوپولو اولین مولفی است که از موجودیت این روایات ذکر کرده و معلومات میدهد که میر بدخشان ادعای منشای یونانی دارد. امپراتور بابر این شهادت را تأیید می کند؛ ابوالفضل مورخ نواسه او (اکبر) به مملکت کافر ها در شمال پشاور، بحیث مهد این مقدونیان اشاره می کند. من فکر میکنم، الفنسنتون بصورت موفقانه حدس و گمان این مورخ را رد می کند؛ زیرا کافر ها یک قبیله درنده، کوهستانی و بدون هیچگونه روایتی در باره این موضوع است، طوریکه قبلا گفته شد. با آنهم، الفنسنتون اظهارات مارکوپولو را تصدیق میکند، با معلومات اینکه رئیس درواز در وادی اکسوس ادعای نسب الکساندر را نموده و توسط تمام همسایگانش پذیرفته شده است. چنین بود اندازه معلوماتی که من با آن داخل این ممالک شدم، یعنی به اندازه کافی که باعث تحریک عالیترین کنجکوی میشود؛ دیده خواهد شد که من وقتی در وادی اکسوس و در مهد زندگی آنها بودم، تشویق فراوانی در پژوهش چنین روایات کردم.

شرایط واقعی آنها

اگر باور میشد که فقط روسای بدخشان و درواز ادعای این میراث افتخاری را کرده اند، آنچه باعث تعجب من شد، دریافت این بود که شش شخصیت دیگر در عین افتخارات برای قناعت مردم ایجاد شده است. روسای که در شرق درواز گسترش دارند و ولایات کولاب، شغنان و واخان در شمال اکسوس را در اختیار دارند، نیز ادعای عین نسب را دارند. رئیس بدخشان در زمان های معاصر عین افتخارات را کمائی میکند، طوریکه گردشگران ونیزی به او نسبت داده اند. او لقب شاه و ملک و اطفال او لقب شهزاده دارد؛ اما این دربار باستانی در این 12 سال توسط میر کندز واژگون شده و بدخشان حالا در اختیار یک خانواده ترک قرار دارد. بطرف شرق بدخشان و گسترده تا کشمیر دولت های کوهستانی چترال، گیلگیت و اسکادرو قرار دارد، جاهائی که ادعاهای برای نسب یونانی برای هر یک از این شهزادگان داده شده است. اولین آنها لقب شاه کتور را دارد. حاکم فعلی یک قامت کوچک داشته و در این ممالک شهرت زیاد بخاطر ریش دراز خود مانند شاه پارس دارد. رئیس اسکاردو یک قلعه واحد در اندوس داشته و سرسختانه ادعا دارد که در روزهای خود الکساندر ساخته شده است. این مملکت همسرحد تبت کوچک یا بالتی است. اینجا آخرین محدوده روایات نیست، زیرا سربازان قبیله تونگانی که از ولایات غربی تاتاری چین فرستاده شده و در یارکند و شهرهای مجاور آن قرارگاه دارند، نیز ادعای منشای یونانی میکنند. اما آنها ادعای نرمتری داشته و خود را از نسب سربازان ارتش الکساندر می دانند، نه از خود فاتح.

بررسی ادعاها

چنین است فهرست صحیح اولاده مشهور الکساندر و این تا اندازه در تأیید ادعای ایشان است که تمام این شهزادگان تاجیک ها و باشندگان این ممالک قبل از تجاوز قبایل ترک یا تاتار میباشند. اما ما چطور میتوانیم این گزارشات را با تاریخ های وفق دهیم که تا زمان ما ادامه دارد، درحالیکه ما میدانیم، پسر فلیپ حتی یک وارث هم برای اینهمه فتوحات گسترده خویش به میراث نگذاشت، به استثنای یکتعداد مسکونه ها (ناقلین) که برای بیشتر از 2000 سال در یک بخش دور آسیا زنده مانده اند؟ صرفنظر از اینکه به نسب آنها بحیث درست یا نادرست نگاه شود، خود مردم کرامت میراثی شهزادگان را تأیید کرده و آنها بنوبه خود، تمام افتخارات شاهی را ادعا کرده و از ازدواج اطفال خود با قبایل دیگر جلوگیری میکنند. این تاجیک ها که حالا به اسلام گرویده اند، الکساندر را بحیث یک پیامبر میدانند و از امتیازی که آنها از دستاوردهای جنگی او اشتقاق می کنند، افتخار نسبت داشتن بیکی از پیامبران الهامبخش خدا را میافزایند. من فرصت مکالمه با یکتعداد اعضای دربار بدخشان را داشتم، اما هیچ چیزی در شکل یا فواره ایشان وجود نداشت که نشان دهنده نسب یونانی آنها باشد. آنها خوش-چهره اند و مشابه پارسیان زمان های معاصر؛ درحالیکه بزرگترین تمایز در بین آنها و ترک ها و ازبیک ها دیده میشود.

ما از مورخین تهاجمات الکساندر میدانیم که او در سلطنت بکتريا رزمید. شهر بلخ که در جوار این قلمروها قرار دارد، بحیث بکترای شاهان یونانی تعیین گردید. با کنار گذاشتن هر گونه هویت محلی، باشندگان فعلی می گویند که مملکت بین بلخ و کابل دارای نام "باختر زمین" بود که ما آنرا بنام بکتريا می شناسیم. حقایق نشان میدهد، به هیچوجه غیرمحمتم نیست که یکتعداد مسکونه (ناقلین) یونانی برای مدت های در مملکت وجود داشته است. لذا میتوان فرض کرد، سلطنت یونانی که در امپراتوری او جانشین الکساندر شده، به امتداد وادی اکسوس بالا رفته و حاصل خیزی آن باعث جذب آنها شده باشد. آنها ممکن است از اسکادرو به بالتی یا تبت کوچک و کشمیر رفته باشند؛ ما شاید تمدن اولیه آن وادی قشنگ را مرهون همین مهاجرت مسکونه های (ناقلین) یونانی بدانیم. ورود دین اسلام به هر مملکتی به وقایع تاریخی آنها کشنده بوده و من شک ندارم که هر گونه ردیابی موجود از هجوم مقدونی ها یا سیلوسید جانشین آنها در این انقلاب بزرگ محو شده است. من قبلا گفتم که ممالک سواحل علیای اکسوس از مسیر تهاجم تاتار ها مصنون مانده و من از زبان و رابطه آنها با پارس استنباط میکنم که آنها سرنوشت آن مملکت را دنبال کرده و برای آنها مطلوب بوده که توسط الکساندر فتح شده اند. اگر ما نتوانیم این معاصران ارایه کننده نسب الکساندر مقدونی را تصدیق کنیم، باز هم باید روایات آنها را بحیث موافق ترین اثبات هجوم او به این ممالک بپذیریم؛ تا زمانیکه دلایل مستحکمی در تناقض آنها پیدا نکنیم، من شخصا نمیتوانم لقب آنها را در رابطه به افتخاراتی که آنها ادعا میکنند، انکار کنم. من معلومات زیادی از تعداد زیاد بومیان مملکت بدست آوردم و آنها هیچگونه شکی در اصلیت و درست بودن آن ندارند، من خود را با نگارش های قانع ساختم که دیگران را قادر خواهد ساخت تا آنرا توسعه و گسترش دهند.

1. این بخش سفرنامه الکساندر برنز مربوط جلد دوم سفرنامه او در سال های 1831 - 1833 است. از این جلد نیز یکتعداد فصل های برگردان شده و خدمت دوستان تقدیم میشود که رابطه مستقیمی با تاریخ سرزمین های ما قبل از ایجاد افغانستان کنونی در زمان امیر عبدالرحمن خان (1880 - 1901) دارد. به همین علت، فصل بندی آن به ادامه بخش های قبلی جلد اول در نظر گرفته شده است.